



# نقد ادبی

سید قطب

برگردان: صابر امامی



## کار ادبی

موضوع نقد ادبی کار ادبی است. صحبت از کار ادبی یک مقدمه طبیعی برای بحث از نقد می باشد. بعد از مدتی خواهیم دید که این مقدمه خارج از موضوع نیست. بلکه گاهی خود موضوع است.

مرزبندی و شناساندن کار ادبی، بیان هدف آن، روشن کردن ارزشهای عاطفی و بیانی آن - نوشتاری آن - و صحبت کردن از ابزارهای بیان و راهها و هنرهای به تصویر کشیدن موضوع، همه اینها سخن از نقد ادبی در حوزه های مخصوص آن می باشد. کار ادبی «بیان و ارائه ی» یک «تجربه عاطفی» به صورت «ژنده و القاکننده» است.

با وجود اینکه تعریفها، بخصوص در ادبیات - بر همه ویژگیهای معرفت دلالت نمی کنند و به یک مرحله ای از تعریف که بتوان آن را جامع و مانع خواند نمی رسند امیدواریم که تعریف ما از کار ادبی، از لحاظ دلالت بر همه ویژگیهای ادبی، که در هنرهای ادبی مشترکند بهترین تعریفها باشد. کلمه «بیان و ارائه» طبیعت کار و نوع کار

● تا وقتی تجربه در جان ادیب پنهان است، و در شکل و لباس الفاظ معینی ظهور پیدا نکرده است، فقط یک احساس است و به آن اثر ادبی نمی گویند.

را برای ما تصویر می کند. و کلمه «تجربه عاطفی» برای ما موضوع و ماده کار ادبی را مشخص می کند و کلمه «القا کننده» شرط و هدف کار ادبی را روشن می کند.

«تجربه عاطفی» عنصری است که ادیب - شاعر و نویسنده ادبی - را به سوی بیان و ارائه می راند اما به تنهایی و در نفس خودش کار ادبی نیست. چرا که تا وقتی تجربه در جان ادیب پنهان است و در شکل و لباس الفاظ معینی ظهور پیدا نکرده است فقط یک احساس است و به آن اثر ادبی نمی گویند.

«بیان و ارائه» در لغت شرح دادن و دلالت کردن است اما این نشان دادن و شرح وقتی کار ادبی به شمار می آید که یک تجربه عاطفی را به تصویر و بیان بنشیند. بعضی از منتقدین که هر بیان زیبایی را - هر چند از حقایق علوم محض باشد - کار ادبی به حساب می آورند اما ما نمی خواهیم به معنای «کار ادبی» اینچنین گسترده گی بدیم و آن را به بیان از تجربه عاطفی محدود می کنیم. درست است که موضوع طبیعت کار را محدود نمی کند اما چگونگی انفعال و تأثر

ما از موضوع محدود کننده کار است. پس یک حقیقت طبیعی را به شکل یک توصیف علمی بیان کردن، نمی‌تواند کار ادبی باشد، هر چند به شکلی فصیح و بلیغ بیان شود و تمام شرطهای لازم یک بیان خوب را دارا باشد؛ اما بیان تأثیر و انفعال وجدانی یک انسان در برابر همین حقیقت طبیعی، می‌تواند کار ادبی باشد؛ به خاطر اینکه در شکل دوم فرض، یک «تجربه عاطفی» تصویر می‌شود، باز هم باید توجه داشته باشیم که تنها بیان یک تجربه عاطفی محض مورد نظر ما نیست، بلکه باید این بیان صورت لفظی القا کننده‌ای داشته باشد تا بتواند وجدان مخاطبان را تحت تأثیر قرار داد، عواطف آنها را برانگیزاند، و این شرط و هدف کار ادبی است و با چنین شرطی، اثر ادبی کامل می‌شود.

پس باید گفت نهایت کار ادبی این نیست که یک سری حقایق عقلی و قضایای فلسفی را به چیزهایی از این قبیل را برای ما ارائه کند. همچنین از اهداف این نیست که فرض‌های دیگری - علمی، اجتماعی، اقتصادی و... را عنوان بکند و در محدوده هدف‌های ریخته شده در قالب ادبی، منحصر کند. ادبیات، موظف و مکلف نیست که از کلیه حقایق و قضایای فلسفی، صنفی صحبت کند همچنین وظیفه ندارد، به خطابه‌ها و موضع‌هایی از فلسفه، وراثت و جهاد سیاسی و اجتماعی در شکل همین صورت‌های گذرا و مقطعی تبدیل شود، مگر اینکه یکی از همین موضوعات تجربه عاطفی خاصی را برای شخص ادیب و هنرمند بوجود بیاورد، و جان و دل او را از درون متأثر و منقلب کند و هنرمند را بر آن دارد تا از آن تجربه، در یک بیان و ارائه القا کننده و مؤثر سخن بگوید. و هم نباید پنداشت که کار ادبی نهایت و هدفی ندارد، در واقع خود اثر ادبی هدف و نهایت کار ادبی است، چرا که به مجرد تحقق اثر ادبی، نوعی از انواع حرکت عاطفی به وجود می‌آید و این حرکت عاطفی در ذات خود یک هدف انسانی و حیاتی دارد، و به طور غیر مستقیم به سوی تحقق آثار بزرگ دیگری پیش می‌راند. ممکن است به ذهن بعضی خطور کند که ادبیات از اهداف واقعی و عملی زندگی و از رسیدن به حقایق عقلی در زندگی بشر، به دور است... واضح است که چنین فکری توهمی بیش نیست. فعلاً در صد آیم که انگیزه و معیارهای کار ادبی را بیان کنیم، انگیزه همان تأثیر از یک چیز تأثیر گذار - تجربه عاطفی - و معیار همان کمال تصویر و ابلاغ این تجربه است، طوری که القا کننده باشد یعنی در روح و روان ما همان تأثیری را ایجاد کند که در جان گوینده بوجود آمده است. اما اهداف اجتماعی، سیاسی و اخلاقی و... و حقایق عقلی که کار

ادبی در خودش دارد، کار ادبی را محدود نمی‌کنند به شرط آنکه به وسیله آنها انفعال وجدان حاصل شود و با احساس و عاطفه قاطی شوند آنچنانکه در صمیمیت تجربه عاطفی وارد شده در آن بپیچند.

در این بحث فاصله‌های جدی در بین مناطق احساسی وجود ندارد. برای مثال: عملیات شکافتن ذره اتم یک حقیقت علمی است دانشمند تجربی آن را با یک وصف علمی و دقیق توصیف می‌کند طبیعی است این توصیف از عالم ادب دور است، اما گاهی شاعری با عاطفه‌ای عمیق و حساس، از این حقیقت علمی به شکلی خاص منفعل می‌شود، چرا که او در این کار، پیدایش یک دوره تأثیر را حس می‌کند یا در ورای این کار وحدت هستی و جهان را می‌بیند، و در نتیجه از این حقیقت به تأثیری عاطفی می‌رسد. آنچنانکه از این تأثیر فریادها القا کننده، سخن می‌گوید، شعری که در جهان مخاطبان تأثیرهای دیگری را برمی‌انگیزد، و بدون شک این کار ادبی است. تضاد حقیقت در جامعه امروزی یک حقیقت است. جامعه‌شناسان، یک جامعه‌شناس آن را تحلیل می‌کند علت‌های آن را می‌کاود، چگونگی‌های آن را بررسی می‌کند اما این کار ادبی نیست. ولی گاهی نویسنده بر احساس و مستعدی از این تضاد متأثر می‌شود و با تمام احساساتش بر گردنهای آن زندگی می‌کند و از آن یک تصویر انسانی به دست می‌دهد قصه‌ای و نمایشنامه‌ای را درباره این تضاد می‌نویسد و آن را در تصویری زنده نشان می‌دهد، طوری که خواننده تحت تأثیر واقع می‌شود و با تمام عواطفش با شخصیت‌ها و عواطف داستان زندگی می‌کند. به این ترتیب یک کار ادبی بدست می‌آید پس خود موضوع معیار حکم نیست، و اهداف عقلی، اجتماعی، سیاسی و اخلاقی نهایت کار ادبی نیستند فقط تصویر بیانگر و القا کننده و تأثیر ناشی از این تصویر، می‌تواند مشخص کند که اثر در جایگاه ادبی قرار دارد یا در میدان علوم و فلسفه.

نباید این سخن ایجاد توهم کند که ادبیات دشمن حقایق و خردورزی نیست، خبر نیست ادبیات با حقایق و فرد سر و کار دارد، اما اثر آن مهم این است که حقایق از جوهر عاطفه برخوردار باشند، و از کارگاه سرد خرد به بارگاه گرم عواطف و احساس سرایت کند پس از آنکه صفت اثر ادبی، یعنی تأثیر عاطفی و ارائه القا کننده، محقق شد، می‌توان ارزش عاطفه را در یک اثر ادبی، برحسب تفاوتش از لحاظ بزرگی و کوچکی، یا شدت و رقت بررسی و طبقه بندی کرد. ادبیات برای خود حقایق اصیل و عمیقی دارد، بلکه ادبیات درست و اصولی از سرزمین

ادبیات، موظف و مکلف نیست که از کلیه حقایق و قضایای فلسفی، صنفی صحبت کند همچنین وظیفه ندارد، به خطابه‌ها و موضع‌هایی از فلسفه، وراثت و جهاد سیاسی و اجتماعی در شکل همین صورت‌های گذرا و مقطعی تبدیل شود، مگر اینکه یکی از همین موضوعات تجربه عاطفی خاصی را برای شخص ادیب و هنرمند بوجود بیاورد، و جان و دل او را از درون متأثر و منقلب کند و هنرمند را بر آن دارد تا از آن تجربه، در یک بیان و ارائه القا کننده و مؤثر سخن بگوید.

حقایق خارج نمی‌شود هر چند گاهی خیال در آن شدت می‌گیرد اصلاً آنچه در ادبیات وجود دارد روشن کردن و مرزبندی حقایق است. همچنانکه بیشتر مردم می‌فهمند ادبیات تخیلی - فانتزی - و اسطوره‌ای دورترین نوع ادبیات از دنیای حقایق اند چرا که از واقعیت‌های دنیای پیرامون ما دور هستند؛ اما سوال اساسی اینجاست واقعیت چیست؟ اگر مقصود واقعیت‌های پیرامون یک نسل است در یک محدود زمانی و مکانی؛ در این صورت این دو نوع از ادبیات تخیلی و اسطوره‌ای - بدون شک از حقیقت دور هستند اما اگر مقصود آن واقعیت‌های انسانی باشد که نه حدی می‌شناسند و نه قیدی، و نه در برش محدود زمان و مکان می‌گنجند در این صورت باید گفت ادبیات تخیلی و اسطوره‌ای در حقیقت و در واقعیت غرق شده‌اند و بیش از ادب رئالیستی که حقیقت‌های یک فرد یا نسل از یک زمان را بررسی می‌کند واقعی تر هستند.

مثالی بزنیم. یک پهلوان خیالی یا اسطوره‌ای در واقع تجسمی از آرزوهای انسانی است آملی که در درون انسان زندگی می‌کنند. انسان آنها را در خیالش آرزو می‌کند و در عالم خودش حس می‌کند به همین جهت است که انسان آن پهلوان را می‌شناسد و آرزویش را در دلش می‌پروراند بدین ترتیب وقتی نسلی یا نسل‌هایی نمی‌توانند انسانیت را - با همه آن آمال - محقق کنند آن را در وجود قهرمانی که از قید و بندها و زنجیرها و ضرورت‌های زمان و مکان در گذشته است و به وسیله او ضعف‌ها و ناتوانی‌های بشری ترمیم یافته و از میان برداشته شده‌اند ترسیم می‌کنند بشر آن قهرمان را همیشه در ذهن خود دارد و وجود اسطوره‌ای آن را خواب می‌بیند و آن را در آثار ادبی شکل می‌دهد. پس در این صورت او حقیقتی است در ضمیر انسان و انسانی نمی‌تواند آن را از حساب‌هایش پاک کند.

تصور انسان از آن قهرمان در داستانهای «هرقل» و «هرکول و اشیل» و «هرستم» و «عنتره» و «ابی‌زید» وجود دارد همچنانکه همین تصور در «رومئو و ژولیت» و در «لیلی و مجنون» یا در «راما» و «ایوب» و... وجود دارد. ما از تصور قهرمان خیالی و اسطوره‌ای لذت می‌بریم چرا که او به آمال و تمایلاتی که محدودیت‌ها و ضرورت‌ها و قید و بندهای مادی مانع از تحقق آنها می‌شوند حیات می‌بخشد و تجسم عینی آنها را در وجود یک انسان به نمایش می‌گذارند درست همانگونه که ما در وجود خودمان هسته‌ها و استعداد‌های بالقوه چنین قهرمانی را که به خاطر قید و بندها و موانع مادی زندگی، و ضرورت‌های حیات زمینی، به رشد کامل خود



● بلکه ادبیات درست و اصولی از سرزمین حقایق خارج نمی‌شود هر چند گاهی خیال در آن شدت می‌گیرد اصلاً آنچه در ادبیات وجود دارد روشن کردن و مرزبندی حقایق است.

ترسیده است، حس می‌کنیم. پس قهرمان‌های اسطوره‌ای، همان مثال حقیقی انسان اند همانطور که در ضمیر انسان رسم شده است. اما انسانهایی که در روی زمین زندگی می‌کنند به دلایلی که از اراده آنها خارج است نمی‌توانند نمونه کامل آن نسخه رسم شده در ضمیرشان باشند. پس وقتی انسانی پیدا می‌شود که صفتی از انسانیت در او به کمال می‌رسد ما او را به راستی دوست می‌داریم چرا؟ چون او حقیقت وجودی خودش را با آن حقیقت مثالی پنهان در ضمیر ما تطبیق می‌دهد و این آن حقیقتی است که در ادب تخیلی ترسیم می‌شود.

به عنوان مثال در عشق، وفای مطلق داشتن یک نمونه ادبی خیالی است، که هیچ مخلوق زمینی قادر به انجام آن نیست؛ اما مجنون لیلی، (با فرض اینکه شخص معینی با این صفت وجود داشته باشد) یا عبدالرحمن قیس چنین وفایی را در زندگی خودش برای ما محقق کرده است، و درست به همین دلیل او یک انسان دوست داشتنی است چرا که مثال حقیقتی که از عشق در ضمیر ما وجود دارد بوسیله او واقعیت پیدا کرده است و در خارج از وجود ما تجسم یافته است. همچنین «هموال» یک نمونه واقعی از وفای مثالی است، وفایی که ادبیات در بعضی از اوقات، آن را تصویر می‌کند اینجا نظریه «مثل الملائطونی» به کمک ما می‌آید او ادعا دارد اشیای خارجی حقیقتی ندارد بلکه شکل‌هایی از اندیشه‌ای پنهان به نام مثل می‌باشند مثلی که در حقیقت به شکلی پنهانی وجود دارند و اشکال هر چه به مثل نزدیک‌تر باشند به حقیقت نزدیک‌ترند.

واجب نیست ما این نظریه فلسفی را بپذیریم و یا آن را مو به مو با ادبیات تطبیق بدهیم، اما باید بدانیم که این نظریه یک تصور ادبی زیبایی است که ما را در فهم حقایق مجرد وجدانی، یعنی ماده اولیه ادب یاری می‌کند به گونه‌ای که رنگ‌های گوناگونی از حقایقی را که تأثیر بر انگیز است هم القا می‌کند. حقایق وجدانی و حسی از مشاهده دنیای خارج ناشی می‌شود، به درستی که عالم مادی خارج، به ظاهر از حقیقت دور است اما در عین حال، در بعد معینی، با حقیقت دیگری که از این حقیقت ظاهری عالم خارج بزرگتر و عمیق‌تر است، روبروست «ابن روحی» هنگامی که از زمین بهارن حرف می‌زند می‌گوید: «بعد از حیا و شرح حجاب را دور انداخت گویی زنی به استقبال شویش آماده شود.» از این بیت یک خیال شاعرانه که با حقیقت علمی مخالف است آشکار می‌شود چرا که زمین یک ماده جامد و زن، یک زنده متحرک است.

اما حقیقت پنهان و عمیق این است که زمین فصل بهار، با تمام آثار حیاتی که در او می‌تپد، خود را برای لقاح در همه دنیاهايش آماده می‌کند: دنیاهای گیاهان، حیوانات و انسان. زمین با هر چه در آن است برای لقاح آماده می‌شود و روحش را برای ملاقاتی چنین می‌گستراند و از عمق وجودش گشوده می‌شود. بختری وقتی می‌گوید: «بهار شاداب خرامان و خندان به سوی آمدن چنان زیبا که نزدیک بود حرف بزند»

بسیاری بر آنند که بختری خواسته است بهار را از روی قاعده تشبیه، نه به طور واقعی به یک انسان تشبیه کند. بلاغیون اینگونه می‌گویند: چرا که واقعیت ظاهر اجازه نمی‌دهد که بهار خندان و خرامان باشد. ولی حقیقت بزرگتر و عمیق‌تر از واقعیت و حقیقت ظاهری این است که بهار واقعا و حقیقتا خرامان و خندان است. آیا خندیدن آزاد کردن یک نیروی سرشار به طور حسی نیست؟ و بهار مگر چه می‌کند؟ جز اینکه یک نیروی حیات بخش سرشار را در زمین و فرزندان زمین می‌دمد؟ آن حقیقتی است که در عمق جریان دارد و در پس ظاهر قرار دارد.

ص ۱۴ کتاب

پس تجارب عاطفی ماده بیان ادبی است. و این در شعر - بخصوص در نوع غنایی آن - به وضوح آشکار است. همچنین که در سایر هنرهای ادبی نیز حضور فراوان دارد. مثالی از قصه و نمایشنامه می‌زنیم: ادبیات نمی‌تواند قصه و نمایشنامه را القا کننده و برانگیزاننده احساس مطرح کند مگر اینکه تجربه‌های عاطفی قهرمان‌ها و حادثه‌هایش را و فضای مربوط به آن دو را در حضوری ملموس تصویر کند و از آن تجربه‌ها و حادثه‌ها به شکلی خاص متأثر شود. بعضی از منتقدین معنا شناختی یک اثر، به تحلیل روان شناسانه حقیقت هر قهرمانی از شخصیت‌های قصه‌ها و نمایشنامه‌ها، در روان نویسنده و ادیبی که آنها را تصور کرده، آفریده و شکل داده تمایل دارند و این تا اندازه‌ای مخالف است چرا که ضروری نیست حتماً در جان نویسنده تشبیهی و شباهتی به عواطف قهرمانان قصه به طور کلی وجود داشته باشد اما واجب و مهم این است که نویسنده بر تصور عواطفی که در جان قهرمان‌هایش به ودیعه گذاشته است قادر و توانا باشد و بتواند آنها را در جان و دل خود حاضر کند و از آنها به صورت خاصی متأثر شود. در نوشتن زندگی‌نامه‌ها و حتی تاریخ عمومی باید انفعال و تأثر حضور داشته باشد و خود را نشان بدهد. نویسنده باید شخصیت مورد بحث خود را چنان زنده کند که اثر و زندگی‌نامه‌اش یک کار ادبی محسوب شود. و زنده کردن شخصیت معنایش اینست که انسان از وجود آن

یا تصور آن متأثر شود. تاریخ هم وقتی توصیف محض از حادثه‌های مرده باشد در دایره ادبیات داخل نمی‌شود، اما وقتی تاریخ‌نویس از حوادث متأثر شود، و آنها را به طور زنده همراه با کسانی که در آن حوادث شرکت دارند، به تصویر بکشد، کار تاریخ‌نویسی، یک کار ادبی خواهد شد. گویی قصه‌ای را می‌نویسد که عناصرش وجود دارند و زنده‌اند ماجرای مرده‌ی یک حادثه را.

مقاله نیز می‌تواند یک کار ادبی باشد، هنگامی که تأثر نویسنده‌اش را در برابر یک مؤثر مانند «قصیده» بیان می‌کند و همچنین است بحث‌های ادبی... به طور کلی میزان تأثر در هنرهای ادبی متفاوت است. و آن در شعر از سایر هنرهای ادبی بیشتر است. و در قصه و زندگی‌نامه‌نویسی و مقاله‌نویسی، با تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد. هر چند گاهی در بعضی از مواقع با شعر برابری می‌کند. در اینجا به همین اندازه کفایت می‌کنیم و صحبت مفصل از هر رشته‌ای از هنرهای ادبی را به زمان خودش وعده می‌دهیم.

اکنون کار ادبی بیان و ارائه تجربه عاطفی در شکلی القا کننده و برانگیزاننده تأثیرات و احساسات مخاطبان می‌باشد. آیا شایسته است که انسان دوره‌هایی وقت خود را در این دنیای محدود و عمر کوتاه با آن پر کند؟ به یقین جواب مثبت است. اینکه انسان قاتی با افاق‌های محدود، تصویرهایی از هستی و حیات را که در جان و روان یک انسان هنرمند و ممتاز و الهام یافته آشکار شده است به زندگی خودش اضافه کند، چیز کمی نیست. هر تجربه عاطفی که یک نویسنده آن را تصویر می‌کند خود به خود مال خواننده‌ای می‌شود که استعداد تأثر از آن تجربه را دارد. پس هنگامی که قائل خواننده را فرا می‌گیرد، آن تجربه از آن‌ها می‌شود و بدین ترتیب او به آندوخته‌های درونی‌اش تصویر ممتاز و خستگی را می‌افزاید.

و از خوشبختی انسان است که در عین حال که از دنیای مادی و محسوس، مقداری ناچیز و محدودی را در مالکیت خود دارد، می‌تواند از دنیاهای احساس و عاطفه اندازه‌های نامحدودی را که در شمار نمی‌آیند به دست بیاورد. و هنگامی که یک ادیب بزرگ به دنیا می‌آید با او یک هستی بزرگ زاده می‌شود، زیرا او برای بشریت در آثار ادبی خودش، نمونه‌ای از هستی را، که قبل از او هیچ بشری آن را ندیده و تجربه و لمس نکرده است، باقی می‌گذارد. و هر لحظه‌ای را که خواننده‌ای خوش استعداد با هنرمندی بزرگ می‌گذارد، یک سفر است. سفری کوتاه یا بلند، اما سفر به سیاره‌ای است با ویژگی‌ها و نشانه‌های منحصر به فرد خود. بیابید زمانی یا ناگوار در دنیای قانع و بخشنده‌اش همراه باشیم. به راستی

تاریخ هم وقتی توصیف محض از حادثه‌های مرده باشد، در دایره ادبیات داخل نمی‌شود، اما وقتی تاریخ‌نویس از حوادث متأثر شود و آنها را به طور زنده همراه با کسانی که در آن حوادث شرکت دارند، به تصویر بکشد، کار تاریخ‌نویسی، یک کار ادبی خواهد شد.



او همیشه چیزی را برای بخشیدن دارد و ما هرگز بعد از سفر با این روح بخشنده دست خالی بر نمی گردیم:

«روز به پایان نرسیده است و بازاری که بر ساحل رودخانه قرار دارد هنوز باز است.

هراس آن داشتیم که روزم سرآید و آخرین سکه‌هایم از دست بروند...

اما... نه... نه... ای برادر

با من همیشه چیزی هست

چرا که بختم همه چیز را از من نگرفته است.»

«خرید و فروش پایان می‌یابد

بساط خود را بر می‌چینم

وقت برگشتن به خانه است

راستی مأمور دولت!

مالیات می‌خواهی؟

تترس ای برادر، با من همیشه چیزی هست.

چرا که بختم همه چیز را از من نگرفته است.

آرامش باد خبر از توقان می‌دهد

ابره‌های در هم فشرده غربه خیر خوش ندارند

آب‌های آرام منتظر باداند

باید شتاب کنم

تا شب نرسیده از پل بگذرم

اما مأمور پل!

آیا عوارضات را می‌خواهی؟

آری برادر! با من همیشه چیزی هست

چرا که بختم همه چیز را از من نگرفته

است.

در سایه درختی برکنار جاده گدایی نشسته

است

با چشمانی پر از امید و شرم

در چهره‌ام خیره شده است

گمان می‌کند من با سود امروز، غنی شده‌ام.

آری برادر، با من همیشه چیزی هست

چرا که بختم همه چیز را از من گرفته است

تاریکی شدید است و راه خلوت.

شب‌نم‌ها بر برگ‌های درختان می‌درخشند

کسی مرا با قدم‌های خلوش و مرموز تعقیب

می‌کند

آه شناختم، تو می‌خواهی تمام سودم را از

من بزدی

نا امید نمی‌کنم

زیرا با من همیشه چیزی هست

چرا که بختم همه چیز را از من گرفته است.

نیمه شب به خانه می‌رسم

با دست‌های خالی اما

تو بر درگاه خانه، ساکت و بیدار،

با چشمانی سرشار از اشتیاق، بی‌صبرانه در

انتظار منی.

چون گنجشک‌کی هراسان به آغوشم پر می‌کشی

از عشقی شدید گرما می‌گیری

آه خدای من، همواره چیز بزرگی با من باقی

است

چرا که بختم فریبم نداده

و همه چیز را از من نگرفته است.»

آیا این سفر به بازار است یا یک سفر در

حیات و زندگی؟ آن کدام آرامش و اطمینان است

که در این همراهی با تاگور احساس می‌شود؟...

زندگی می‌دهد و می‌گیرد؛ اما در اینجا، در سرانجام

ماجرای یک ثروت پایان‌ناپذیر باقی می‌ماند، ثروت

قلب و احساس و عاطفه و آن بخشنده راضی و

خرسندی که حتی به دزدی که می‌خواهد سود

روزانه او را از او بگیرد می‌گوید: «ها امیدت

نمی‌کنم» و آن عشق عمیق و شفاف و غزل

سرا: «تو بر درگاه خانه ساکت و بیدار،

با چشمانی سرشار از اشتیاق بی‌صبرانه در

انتظار منی و مانند گنجشک‌کی هراسان به آغوشم

پر می‌کشی، از عشقی شدید گرما می‌گیری»

حاکم روزش از دستش رفته است اما دزدی را

هم حتی ناامید نمی‌کند، و تکرار می‌کند: همواره

چیز بزرگی با من باقی است. «این چیز بزرگ در

آن قلب بزرگ است، لحظه‌ها با چنین انسانی،

در این دنیای آرام و قانع بهشت گونه‌اش، چونان

خوابها، نرم و راحتند این یک عمر تازه است و

دنیایی تازه.

بیاید از این دنیای آرام و بخشنده و خرسند

و بشارت دهنده به دنیای دیگری برویم، دنیایی

سزگردان و مایوس، دنیای گوینده‌ای که احساس

می‌کند از حیات و هستی، به سوی مرگ و فنا

شتابان پیش می‌رود، و پرتو نوری که به کمک

آن بتواند تاریکی‌های غیب و سرنوشت را بشکافد

نمی‌یابد، پس در سرمستی و بی‌خوشی ناشی

از شراب غرق می‌شود، و از آن یاری می‌خواهد

تا حیرتش را در دل تاریکی‌ها فراموش کند، بعد

از آن که از کوبیدن درهای غیب درخواست و

التماس پرتو نا چیزی از نور خسته شده است.

این دنیای خیم است:

آمد سحری نداد میخانه ما

کای رند خرابانی دیوانه ما

برخیز که پر کنیم پیمانانه زمی

ز آن پیش که پر کنند پیمانانه ما

○○○

کس را پس پرده قضا راه نشد

و ز سرقدر هیچکس آگاه نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

معلوم نگشت. و قصه کوتاه نشد

○○○

بر خیز و مخور غم جهان گذران

بنشین و جهان به شادکامی گزران  
در طبع جهان اگر وفایی بودی  
نوبت به تو خود نیامدی از دگران  
○○○

چون آب به جویبار و چون باد به دشت  
روزی دگر از نوبت عمرم بگذشت  
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت  
روزی که نیامده است و روزی که گذشت  
○○○

روزی که ز تو گذشت از او یاد مکن  
فردا که نیامده است فریاد مکن  
برنامه و گذشته بنیاد مکن  
حالی می نوش و عمر بز یاد مکن  
○○○

می در کف من نهاده ای در کف من  
وین عمر گریز با من چون سحاب است  
برخیز که بیداری نوبت خواب گشت  
دریاب که آتش جانی لب گشت  
○○○

این نیز صفر دیگر است در حالی  
و شکن نیست که خسته کننده است  
بخش نیز هست. لذت بود ز با خود در آن  
توشه الهی که روح ها از آن غنچه می کنند  
این سفر، احساسها و عواطف را در آن  
و اندوه و دلسواری به آن روح می کشد  
درمندی که خودش را در طلب تو  
استه در دل و جان ما به اعزاز در می آید

اکنون به دنیای سوم می رویم، دنیایی که از  
خیر و نیکی مایوس است، فریبهای عواطف و  
احساسات را به مسخره می گیرد، تصور می کند  
فلک در تعقیب فرزندان ضعیف و فانی است. با  
این حال، صاحب این دنیا خاموش نشسته است  
نه ناله می کند و نه بر این جهان می آشوبد.  
آن جهان «هوماس هاردی» است:  
«... آه ای دوست من، آیا اطراف گورم را  
می کنی تا در آنجا درخت بکاری؟  
هنرم دوست تو دیشب به خواستگاری زیباترین  
دختران اشراف رفته است. او با خود می گوید  
«هرای او چه ضرری دارد که پیمانم را با او  
بشکنم؟»

«... در این صورته ای خویشان عزیز من!  
برای چه اطراف گورم را می کنید؟  
«... چنین نیست، خویشان تو آن دورها  
نشسته اند و با خود می گویند:  
«درختان و گل ها چه سودی برایش دارند  
وقتی روح او در چنگال های قضا و در میان  
خاکهای سنگین گرفتار است.»  
«... اما من صدایی را می شنوم که اینجا را  
می کند پس او چه کسی می تواند باشد؟ آیا آن

دشمن هست و احق من است؟  
«... نه او وقتی دانست که تو از دروازه ای  
گذشته ای که بازگشتی ندارد از دشمنی با تو  
حیفش آمد و تو را شایسته بغض و دشمنی  
نیافت و دیگر برایش فرقی ندارد که تو در کجا  
آرمیدای.»

«... پس در این صورت کیست که گورم را  
می کند اعتراف می کنم که از هر حدس و گمانی  
عاجزم...»

«... لوله ای بانوی مهربان... من هستم  
سگ کوچک تو، در نزدیکی تو زندگی می کنم  
و با تو دارم رفتن و آمدنم تو را نیاز دارد...»  
«... آه ای بی: این تویی که کنار قبرم را  
می کنی... چگونه از تو غافل بودم و  
حسرتی بر من بودم که قلب وفادار یگانه ای را در  
من نهاده ای... خالی جا نشسته ام به جنت سوگند  
کنم که هر دلهای مردم می تواند با عاطفه  
خویش در غایت یک قلب امین برابری کند؟  
بانوی من، من در کنار گورچه گودالی را  
می کنی تا که استخوانم را در آن پنهان کنم  
و با خودم گوسنگی به سراغش بیایم: از آزاری  
که می آید که به مکن، چرا که فراموش کرده  
بودم که در آنجا آخرت را در اینجا غنچه های...»  
این یک دنیای خشک و مایوس است، شعله  
باریکی از آرزو و ماتم در آن نیست، احساسهایی  
که از قسوت حیات برمی خیزند، آن را عبث و  
مشغله می بینم، برایش وجود و حقیقتی را اعتقاد  
ندارم، اما با همه اینها، برای خود دنیایی است  
دنیایی بزرگ و یگانه...»

ناچار بودم که مثلاً ایام را از شعر انتخاب  
کنم، به خاطر اینکه اقتباس از شعر آسان و راحت  
است، نه به خاطر اینکه شعر به تنهایی دلیل بر  
این است که ادبیات دنیاهای جدیدی از احساس  
و عاطفه را به روی انسان می گشاید، بلکه ما  
می توانیم در قصه، رمان، نمایشنامه و داستان  
کوتاه و زندگی نامه های بزرگان نیز، دنیاهای  
تازه ای از احساس و عاطفه را بیابیم. اما آنها نیاز  
به تلخیص و اختصار دارند، ما همواره می توانیم  
با تجریبات نویسندگان زندگی کنیم، از آن تجربه ها  
متأثر شویم، همچنانکه نویسندگانشان روزی از  
آنها متأثر شده اند و این همان اندوخته ای است  
که به عمر ما اضافه می شود و توشه ای است که  
به توشه های ما در این سفر کوتاه محدود بر  
روی سیاره کوچک خاکی می آید.

«لازم به تذکر است که این ترجمه  
شبهت معنایی انتخاب شده اند و عموماً معنی بر ترجمه  
عربی آنها نمی باشند.»